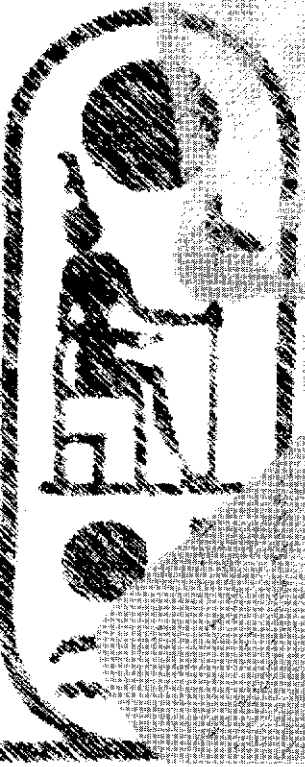


جدال معاصران بر سر تاریخ باستان

دکتر عبدالرسول خیراندیش عضو هیئت علمی دانشگاه شیراز

اشاره: آشنائی با جریان های تاریخ نگاری و حساسیت های مورخان هر دوره، از مهمترین نکاتی است که می بایست همواره مورد توجه اهل تاریخ باشد. نوشته حاضر در این خصوص ارائه می شود.

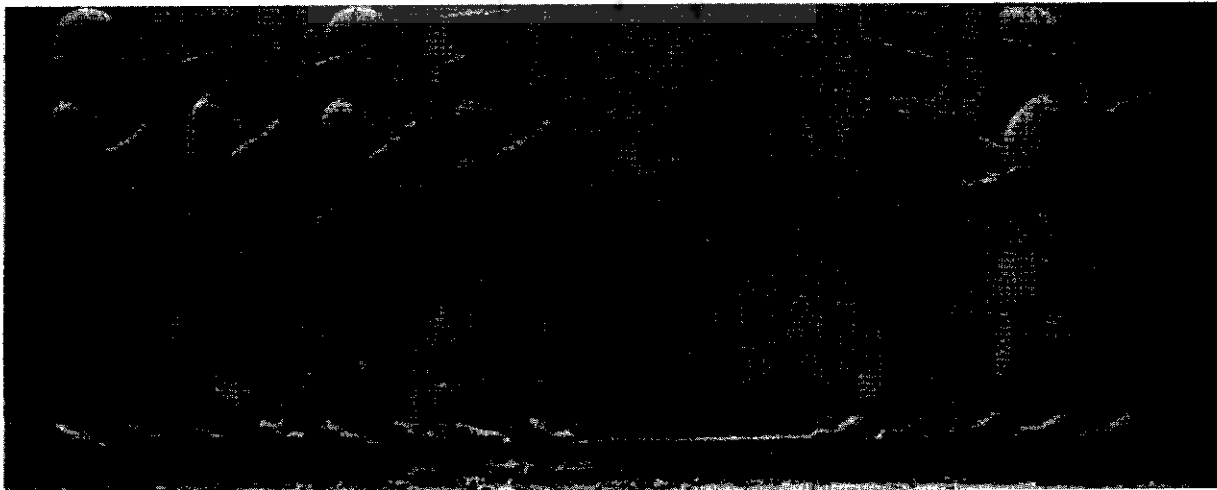
مطالعات فرهنگی
سال شانزدهم



با امپریالیسم دانسته شده است و در مواردی ناسیونالیسم پدیده‌ای ضد استعماری و برانگیزاننده ملت‌ها برای کسب استقلال و عاملی برای ترقی خواهی و دست‌یابی به اتحاد بوده است. به عنوان مثال یکی از انگیزه‌های استعمارگری اروپاییان در قرن نوزدهم را قدم گذاردن از مرحله ناسیونالیسم به امپریالیسم تفسیر کرده‌اند. آلمان، ایتالیا و بلژیک از نمونه‌های این کشورها هستند. بلژیک در حدود سال ۱۸۳۰ م. ایتالیا در حدود سال ۱۸۶۱ م و آلمان در سال ۱۸۷۱ م موفق شدند به استقلال یا وحدت ملی و بعضاً تا حد امپراتوری نایل آیند و بلافاصله داعیه استعمارگری کنند. در شرایطی که هنوز اوضاع اقتصادی آنان استعمارگری را طلب نمی‌کرد تا دوام روحیه ناسیونالیستی که تا پیش از این، از آن برای کسب استقلال یا وحدت ملی بوده گرفته بودند، عامل اصلی و محرک قوی میل به استعمارگری شد. هر چند بهروزی اقتصادی به عنوان غایتی در این تحركات به شمار می‌آمد اما اشتیاق به مجد و عظمت ملی انگیزه‌ای و رای هر خواست دیگر محسوب می‌شد. استعمارگران کهنه کارتری مانند: فرانسه و انگلستان تا بدان درجه این مرحله را پشت سر گذاشته بودند که کالبدشکافی انگیزه‌ها و علل استعمارگری آنان در این مجال نمی‌گنجد. ناسیونالیسم جدید را به عنوان پدیده‌ای ضد استعماری می‌توان در جنبش بالکان علیه عثمانی و اتریش در سراسر قرن نوزدهم (از جمله انقلاب استقلال یونان در دهه

قرن‌های نوزدهم و بیستم میلادی برابر با قرن‌های سیزدهم و چهاردهم هجری را در تاریخ جهانی، قرون معاصر نامیده‌اند. صرف نظر از معاصر بودن این دوران با دورانی که زمینه‌ساز تاریخ و فرهنگ جهان امروزی است و از منظر پدیده معاصرت، هم آخرین و هم جدیدترین ادوار تاریخ و تمدن بشری - محسوب می‌شود. قرون معاصر به دلیل شرایط و پدیده‌های سرنوشت‌ساز جهانی مانند انقلاب‌های صنعتی و دموکراتیک، تکوین مکتب‌های سیاسی و ... از دیگر اعصار و قرون تاریخ بشری متمایز می‌شود. تمایزی که به طور عام و تا حدودی مبهم، مدرنیسم نام گرفته است.

همان گونه که استعمار - از نوع انقلاب صنعتی آن - و در نهایت امپریالیسم از وجوه عصر مدرن به شمار می‌آید، ناسیونالیسم جدید نیز از مختصات این عصر دانسته شده است. از آن رو در این نوشتار واژه ناسیونالیسم را با قید جدید همراه می‌سازیم تا از تقویت عام و گسترده‌ای از این پدیده در هر عصر و در قلمرو هر فرهنگ متمایز باشد و حتی از اشکال خاصی نظیر ناسیونالیسم قرن شانزدهمی نیز قابل تفکیک باشد. بدین ترتیب ناسیونالیسم جدید شکل مطرح این گرایش خاص در قرن‌های نوزدهم و بیستم است. هر چند در همین دوران که هنوز هم به طور کامل به پایان نرسیده است، مظاهر ناسیونالیسم اشکالی گوناگون و حتی بسیار متفاوت با یک دیگر را به ما نشان می‌دهند. در مواردی ناسیونالیسم جدید پیوسته و مرتبط



۱۸۲۰ م.)، قیام‌های ضد استعماری شمال آفریقا مانند قیام عربی پاشا در مصر و محمد احمد مهدی سودانی در سودان (که هر دو در نیمه دوم قرن نوزدهم صورت گرفت)، قیام امیر عبدالقادر الجزایری (در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی)، قیام عمر مختار (در دهه دوم قرن بیستم میلادی در لیبی) و هم زمان با آن عبدالکریم ریسی در مراکش و نیز قیام سپاهیان در ۱۸۵۶ م. در هندوستان علیه انگلستان، پیدایش حزب کنگره و سپس مسلم لیگ تا اوایل قرن بیستم و مواردی از این قبیل را در تاریخ ایران و ممالک هم جوار آن و به طور کلی در سراسر نواحی درگیر با استعمار از آمریکای لاتین تا زولوهای (ZULO) آفریقای جنوبی و فولانی‌ها (Fulani) و آشانتی‌ها در غرب آفریقا و چین و در قیام‌های تاپینگ (Taiping) و بی‌هه چون (Bi-H-Chuan) و ... ملاحظه کرد. هر چند در سراسر قرن نوزدهم عواملی چون علایق دینی، گرایش‌های قومی، کوشش برای بهروزی اقتصادی و مواردی از این قبیل در چنین جنبش‌هایی بسیار مؤثر بوده‌اند، اما به صرف رویارویی با بیگانگان می‌توان کم و بیش رگه‌هایی از ناسیونالیسم را در آن‌ها جست و جو کرد.

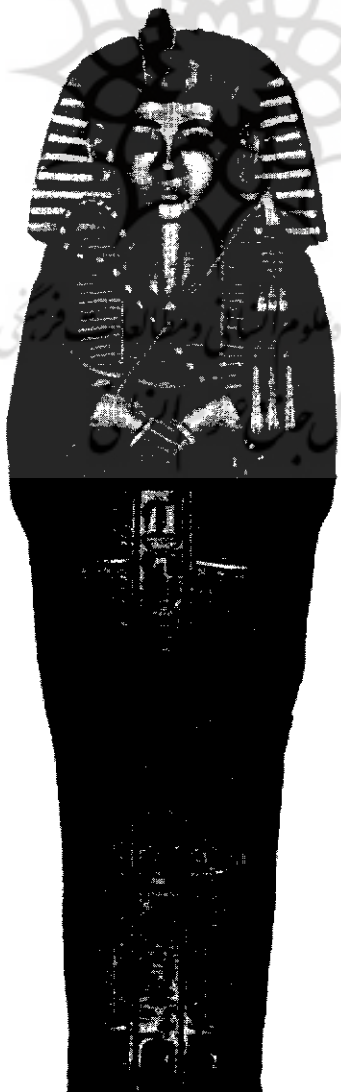
کارکردهای دوگانه ناسیونالیسم جدید در قرن معاصر را می‌توان در تکاپوهای مربوط به افزایش اقتدار و وحدت ملی و نیز در فروپاشی امپراتورهای قدیمی دید. به عنوان مثال در ژاپن عصر میجی و عثمانی در قرن نوزدهم ناسیونالیسم را وسیله‌ای برای حفظ وحدت و قدرت مرکزی امپراتوری می‌دانسته‌اند. «در آلمان و ایتالیا چنین منظوری خیلی زود تحقق یافت. در مقابل، گروه‌هایی چون ارمنی‌ها، عرب‌ها، یونانی‌ها، صرب‌ها و بلغارها با تکیه بر ناسیونالیسم در حد و تجزیه عثمانی و کسب استقلال خویش بودند. مجارها نیز چنین برنامه‌ای را برای امپراتوری اتریش-مجارستان در نظر داشته و اقوام چک و اسلواک و بالت (Balt) و لهستانی‌ها برای امپراتوری تزاری. ایرلندی‌ها نیز در مقابل بریتانیا چنین هدفی را پی‌گیری می‌کردند.

در هر حال در دو قرن اخیر ناسیونالیسم جدید از محرک‌های مهم تحولات سیاسی بوده است و هر چند امروزه به ظاهر آن نقش سابق را ندارد و جای خود را به عوامل جدیدی داده است اما چهره نهفته آن را در

کشورها و ملت‌هایی که در دوران معاصر پایه عرصه ظهور نهاده‌اند و یا به صورت تکوین تصویری که آن‌ها از تاریخ گذشته خود دارند به خوبی می‌توان دید، زیرا یکی از وجوه بارز و قابل توجه ناسیونالیسم جدید ارائه تفسیری نوین از گذشته‌هایی بود که هر دسته از مردمان و اقوام یا ملت‌های بعدی از آن گذشته داشته‌اند. این تفسیر جدید به بازسازی و بازآفرینی مجدد تاریخ‌هایی گذشته، به خصوص عصر باستان، به صورتی نو منتهی شد که امروزه به دلیل رواج و عمومیتی که یافته‌اند کم‌تر محل تردید، تأمل و تفحص واقع می‌شوند. در واقع هر یک از مللی که در دوران معاصر مرحله تأسیس یا به زعم خود تجدید حیات را طی می‌کرد رجوعی به گذشته‌ای داشت که مدعی آن بود؛ اعم از درست یا نادرست. این گذشته هر اندازه قدیمی‌تر بود بهتر جلوه می‌کرد و جاذبه بیشتری داشت. اما بدون شک در رجوع به گذشته‌ها هیچ کدام تنها نبودند. گویی مسابقه‌ای برای بازگشت به گذشته‌ها و تملک آن‌ها که در عهد دوران باستان وجود داشته است در جریان بود. بی‌تردید مبنای این تملک تعریفی بود که هر ملتی از خود و از گذشته خود داشت. یعنی خویشتر را چه چیزی و مبنای ملیت و هویت خود را بر چه اصل و اساسی قرار می‌داد. این اصل و اساس معین می‌کرد که او به کدام خویشتر باید برگردد.

خویشتر او متعلق به چه نسلی و چه عصری است و از تاریخ گذشته بشری کدام را خودی بداند و کدام را خیر؟ در حقیقت جدالی در دوران معاصر در گرفت که میدان‌های آن، اعصار باستانی و قرون گذشته بود. پویندگان این میدان مورخان، باستان‌شناسان و مستشرقان بودند.

عطف توجه به گذشته‌ها پدیده تازه‌ای در سیر جوامع بشری نیست و تذکر به احوال پیشینیان نیز همواره مورد تأکید بوده است. اما نسبتی که در این تذکر میان گذشته و حال برقرار می‌شد پدیده جدیدی بود. پیشینیان در تذکر تاریخ خود را متعلق به گذشته‌ای تاریخی می‌ساختند؛ امری که سنت‌گرایی نام می‌گرفت. اما در قرون معاصر این گذشته بود که متعلق به مردمان این زمان می‌شد و صورتی شیئی می‌گرفت و سرانجام وسیله‌ای برای موزه یا عاملی در تبلیغات می‌شد. در عصر رنسانس تحوکی در نحوه نگرش به گذشته پدید آمد. مشهور است که رنسانس احیای مجدد



فرهنگ یونان و روم باستان بود و لذا این احیا پس از ۱۰۰۰ سال که قرون وسطی در آن وقفه ایجاد کرده بود، نوزایی یا تولد مجدد نامیده شده است. اما تاکنون نیز این پرسش وجود دارد که «رنسانس» (به خصوص از نوع ایتالیایی آن) حرکتی واپس‌گرا بوده است یا پیش‌رو؟ با این حال مشخص است که اومانیسم رنسانس در باطن رجوعی به تاریخ و فرهنگ یونان و روم داشت. یونان و رومی که در دوره ماقبل مسیحیت گرفتار شرک بودند اما اکنون (عصر رنسانس) مسیحیان اروپایی رجوع به تاریخ و فرهنگ آنان را مغایر با مسیحیت نمی‌دانستند. باستان‌گرایی قرن نوزدهم حتی این صورت مضمونی باستان‌گرایی رنسانس را هم نداشت و پیش از آن که تلفیقی موزون از گذشته و حال به دست آورد عرصه پرپیچ و خم گذشته‌ها را برای یافتن ریشه‌های مطلوب خود پشت سر می‌گذاشت. در حالی که بورژوازی عصر رنسانس به دلیل پی‌جویی منافعی که مد نظر داشت به خوبی می‌دانست که چیزی از گذشته را نخواهد که مؤید موفقیت کنونی و متضمن پیش‌رفت امروزی‌اش باشد. لذا می‌بینیم که توجه فراوان به یونان و روم در عصر رنسانس موجب احیای مجدد ملت یونان یا امپراتوری روم نشد اما در قرن نوزدهم یعنی حدود سه قرن پس از رنسانس معروف، تحت تأثیر ناسیونالیسم جدید چنین واقعه‌ای رخ داد. بدون شک تفسیر چنین واقعه‌ای مستلزم رجوع به شرایطی است که در قرن نوزدهم وجود داشته است. پیچیدگی و بحران رجوع به گذشته‌ها چنان که گفته شد از این جهت به وجود می‌آمد که گذشته فضایی ساده و یک دست نداشته است. صرف نظر از دولت‌ها و تمدن‌های چین، هند، ایران، یونان، روم و تمدن و اسلامی... که هم‌اکنون نیز کاملاً یا تقریباً با همین عناوین در جهان امروزی حضور دارند و در واقع نمایندگان آن تمدن‌ها که در دوران معاصر هستند، اکثریت کشورهای که هم‌اکنون وجود دارند و تعداد آن‌ها بالغ بر ۱۸۵ کشور رسیده است، در تمام یا قسمتی از تاریخ ماقبل معاصر وجود نداشته‌اند. اما اکنون که وجود دارند این پرسش مطرح است که «چه جایی از گذشته‌ها و چه سهمی از تاریخ بدان‌ها تعلق می‌گیرد؟» به عبارتی دیگر ریشه در کدام قسمت از تاریخ خواهند

داشت و چه گونه در تکوین تمدن جهانی که بدون شک میراث تمام بشریت است، صاحب نقش خواهد بود؟ هیچ‌یک از کشورها و ملت‌ها نیز حاضر به اعتراف به این که نبوده است و بعکس ادعایی کامل و شامل نیز در مورد تاریخ دارد. به عنوان مثال شخصی که ساکن آسیای صغیر یا شام یا مصر است در رجوع به گذشته‌ها خود را به کجا و چه گونه اتصال خواهد داد؟ جایی که امروزه خاورمیانه نام گرفته زمانی شاهد امپراتوری اکد، سپس آشور، بعد فراعنه، آن‌گاه ایرانیان، چیزی بعد اسکندر و روزگاری رومیان و ایامی خلافت اسلامی یا امپراتوری عثمانی و بالاخره استعمار اروپایی بوده است.

در بررسی‌هایی که در زیر خواهد آمد خواهید دید که پاسخ به این پرسش (که متضمن انتخابی سرنوشت ساز بوده است) تا چه اندازه دشوار بوده و هست.

در حدود سال ۱۸۲۰ م. یونانی‌ها علیه عثمانی قیام کردند و خواهان استقلال شدند. طبق مصوبات کنگره وین (۱۸۱۵ م.) مقرر شده بود که از انقلاب‌ها حمایت نشود و عثمانی نیز مورد حمایت دولت‌های اروپایی باشد. اما روسیه به امید دست‌یابی به مدیترانه، با این عنوان که یونانی‌ها ارتدکسی هستند به حمایت از آنان برخاست. انگلستان که سیاست حفظ عثمانی را تعقیب می‌کرد، شرایط را به اندازه‌ای خطرناک دید که به حمایت از یونانی‌ها برخاست تا رقیب دیرین یعنی روسیه را ناکام سازد. لذا شاعران و مورخان یاد یونان باستان را زنده کردند و یونان فیلسوفان و اساطیر و تئاتر و المپیک سخت مورد توجه قرار گرفت. خیلی زود ارتدکسی بودن یونان که پدیده‌ای مربوط به چند قرن پس از مسیحیت و عامل جدایی آن از بقیه اروپا (کاتولیک) بود از نظرها دور شد. یونان که پس از عصر طلایی پریکلس در قرن پنجم قبل از میلاد به زیر سلطه مقدونی‌ها (اسکندر)، رومیان، بیزانسی‌ها و عثمانی‌ها رفته بود، فقط آن گذشته را خواست و به آن تمسک جست.

مصر پس از آن که تمدن چندین هزار ساله عصر فراعنه را پشت سر



گذاشت در اواسط هزاره اول قبل از میلاد به تصرف ایرانیان در آمد. سپس جزئی از قلمرو اسکندر و جانشینانش شد. پس از آن نوبت به رومیان رسید و مصریان مسیحی (قبطی) شدند تا آن که در قرن اول هجری (هفتم میلادی) اعراب مسلمان آن جا را فتح کردند و از آن پس مردم آن مسلمان و عرب شدند. تسلط طولانی ترکان مملوک نیز تغییری در آن ایجاد نکرد، در حالی که در آستانه قرون نوزدهم جزئی از امپراتوری عثمانی بود. در آغاز قرن نوزدهم ناپلئون به مصر

حمله کرد و در مدت کوتاه اشغال آن سرزمین، مصرشناسی را پایه گذاری کرد و کسانی چون شامبولیون در این راه تلاشی بسیار به خرج دادند. پس از ناپلئون سلسله خدیوان مصر قدرت یافت که روند تدریجی جدایی از عثمانی را پی گرفت و آن هنگام که شریف حسین فرمانروای حجاز سخنی از خلافت عربی در جنگ جهانی اول به میان آورد و مصر را نیز مطمح نظر قرار داد باز هم مصر توانست روند جدایی و استقلال را ادامه دهد. در تمام این سیر مصرشناسی، مصریان عرب و مسلمان را متذکر به عصر فراعنه و اهرام و دیگر آثار آن می ساخت.

در سوره در قرن نوزدهم در حالی که تداوم سلطه عثمانی ها و تلاش فرانسویان

برای نفوذ در آن سامان در جریان بود روشن فکرانی چون نظیف بازجی و پطریوسانی سخن از سوره باستان به بیان آوردند و یاد غسانی های مسیحی که اعرابی مطیع رومیان بودند و سریانی های باستانی که در هزاره اول قبل از میلاد می زیستند را زنده کردند. این دو مسیحی بودند و هر چند عربیت را انکار نمی کردند اما عرب قدیم را می خواستند. حال آن که سوره باستانی پس از اقوام آرامی و سریانی، دولت های هخامنشی، اسکندرانی، رومی، ساسانی، عرب و عثمانی (ترک) را تجربه کرده بود.

برای ترک ها این عرصه پیچ و خم بیشتری داشت. آسیای صغیر

از روزگار باستان ساردی ها، یونانی ها، هوری ها، هلنی ها، اورارتوها، کاپادوکیه ای ها، ایرانی ها، رومی ها، عرب ها و ترک ها و هم چنین ادیان متعددی را شاهد بوده است. امپراتوری عثمانی چون در قرن نوزدهم در سرایشی زوال افتاد، کوشید با تکیه بر اسلامیت، ترک ها و عرب ها را متحد نگه دارد. اما چون اعراب سر همراهی نداشته اند کم کم به سیاست پان توران و تأکید بر عنصر ترک متمایل شد و نه تنها کوشید آن را محور اتحاد قرار دهد بلکه سعی کرد از آن برای شوراندن

ترک های تابع دولت تزاری در قفقاز و ماوراءالنهر نیز سود جوید. اما چون این سیاست به جایی نرسیده به خلافت توجه کرد و به موازات آن و پان تورانیسم به تاریخ سلجوقیان اهتمام فراوان نشان داد. اما سرانجام عثمانی در جنگ جهانی اول سقوط کرد و آتاتورک به قدرت رسید. او سیاست پان ترکیسم را پیش گرفت و آن را اساس اتحاد قرارداد اما با تعجب ریشه ملت ترک را به هیتی ها که از اقوام آریایی هزاره سوم قبل از میلاد بودند رساند. با این که او سعی کرد پیوندهای خود با تاریخ اسلام را قطع کند، اما در عمل محققان ترک، عصر ترکان در تاریخ تمدن اسلامی را عرصه اصلی مطالعات خود



ساختند.

به طور کلی در میراث تجزیه و تقسیم شده امپراتوری عثمانی که از آن ترکیه و کشورهای عربی به وجود آمدند، ناسیونالیسم پدیده ای گنجاننده و حیرت انگیز شده است. در شرایطی که دین و زبان و نژاد و تاریخ و حتی سرزمین، میان ملل عرب یکی است، حضور آن ها به شکل دولت های مختلف چه گونه قابل توجیه و چه گونه می توانند برای خود مبانی ملی متمایز از دیگران معرفی کنند؟ عراقی ها که در سال ۱۹۲۰ م. پس از قیام مردم و علما با پادشاهی فیصل پسر شریف حسینی کشورشان شکل گرفت از سقوط بغداد

عصر سلاطین گورکانی را که فصل مشترک آن‌ها با تاریخ هند است مورد توجه قرار دادند در حالی که هندها راهی غیر این رفتند.

افغان‌ها نیز که از زمان احمدشاه درانی دولت افغانستان را پس از نادرشاه افشار ساختند بر غزنویان و غوریان و میراث‌هایی از تاریخ آریایی‌ها تکیه کردند. آن‌ها حتی به مواردی چون سیدجمال و ابن سینا نیز عطف توجه داشتند. شخصیت‌هایی چون ابن سینا و بیرونی و دیگران در دوران اخیر مورد ادعای ترک‌ها، عرب‌ها، افغان‌ها، ترکمن‌ها، ازبک‌ها و حتی روس‌ها نیز بوده‌اند.

روس‌ها نیز در تاریخ‌نگاری خود به چنین عرصه پرکشمکشی وارد شدند. در عصر تزاری تحقیقات ترک‌شناسی و ایران‌شناسی

به منظور شناسایی هرچه بهتر اقوام ترک و ایرانی قفقاز و ماوراءالنهر صورت گرفت و کسانی چون بارتولد و مینورسکی پا به عرصه نهادند. سپس در دوره بلشویک کسانی چون عبدالله یف کوشیدند که اشغال قفقاز و آسیای میانه توسط روس‌های تزاری را توجیه کند. سپس با خواست استالین مبنی بر نوشتن تاریخ ملل مشرق بر اساس ماتریالیسم تاریخی مارکس، کسانیک، پتروشفسکی، داندامایف، دیاکونف و... تاریخ قدیم تا جدید ملل مشرق را بر مبنای ماتریالیسم دیالکتیک توجیه کردند. پس از فروپاشی اتحاد شوروی و استقلال جمهوری‌های ترکمنستان،

تاجیکستان، ازبکستان، قرقیزستان، قزاقستان و... جدالی پرشتاب برای کسب قلمرویی در تاریخ گذشته و باهدف یافتن هویتی خاص صورت گرفت. ازبکستان بر تاریخ تیموریان، تاجیکستان بر تاریخ سامانیان و... تأکید ورزیدند و در این راه از عناصر گوناگونی سود جستند. هم‌چنان که کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس بر قراردادهای قرن نوزدهم و ملل مسیحی و اسپانیایی زبان آمریکای لاتین بر نسبت سرخ‌پوستی یعنی بومیان آمریکا تأکید ورزیده‌اند. چنان‌که فرآیند آفرینش کشورها در جهان امروز پایان یافته باشد شاید جدال در مورد اعصار باستانی نیز به اتمام رسیده باشد، در غیراین صورت، باید هم‌چنان شاهد چنین مسائلی در تاریخ معاصر باشیم.

در ۶۵۶ هـ. ق تا ۱۳۳۸ هـ. ق یعنی پایان جنگ جهانی دوم را عصر اختلال نامیدند؛ عصری که عراق زیر نظر ایمل خانان مغول، جلایریان، آق‌قویونلوها و سپس عثمانی‌ها بود. چنان‌که عباس‌غداوی مورخ عراقی کتابی تحت عنوان تاریخ العراق بین الاختلالین را نوشت. قبل از آن دوران، عراقی‌ها خود را وارث عباسیان می‌دانستند به خصوص بر عصر هارون الرشید تکیه بسیار دارند. اما دوره ماقبل اسلام را که عراق جزئی از امپراتوری ساسانی و اشکانی و هخامنشی بود واگذاشته یک سره به سراغ بابل و آشور می‌روند. تحقیقات لایاردوراولینسون در مورد آشور و کلد و بابل دست‌مایه اصلی چنین‌گرایی است. مورخی به نام جوادعلی کتابی در ده جلد

با عنوان «تاریخ عرب قبل از اسلام» نوشته و همه اقوام سامی را عرب معرفی کرده است. این در حالی است که گروه‌هایی از مسیحیان خاورمیانه خود را آشوری و کلدانی معرفی می‌کنند و از میراث آن‌ها سخن می‌گویند.

در شبه‌قاره هند نیز چنین کشاکشی وجود دارد. تحقیقات هندشناسی که در اواخر قرن هجدهم به وسیله اروپاییان آغاز شد خیلی زود هندبها را به یاد عهد باستان انداخت. تاریخ هند در عهد باستان اعصاری چون سلسله موریان و گوپتا و پادشاهی چون آشوکا و ادیانی چون برهما و بودا و آثاری چون کتب ودا و

رامایانا و مهاباراتا به یادگار داشت اما فقدان مرکزیت برای مدتی طولانی و ورود اسلام طی قرون متمادی به خصوص عصر پرشکوه گورکانیان، هند باستان و عنصر هندو را کم‌رنگ ساخت. اما در قرن نوزدهم استعمار انگلستان همان‌گونه که حکومت گورکانیان مسلمان و زبان فارسی را زایل می‌ساخت، ناسیونالیسم هندو، آیین هندو، زبان هندو تاریخ هند را احیاء می‌کرد. لذا پس از استقلال هند تاریخ اسلامی هند کم‌رنگ شد. در عوض پاکستانی‌ها که در جدایی از هند به کشور مستقلی (با تکیه بر اصل اسلامیت) دست یافته بودند، بر عصر غزنویان و غوریان (یعنی دو سلسله ایرانی که با مرکزیت افغانستان کنونی فتوحات بزرگی در هند انجام دادند و موجب گسترش اسلام شدند.) تکیه کردند. پاکستانی‌ها، هم‌چنین



رتال جامع علوم باستان